

انجامیده‌اند، می‌گویم. «بازگشت»، گونه‌ای از روایست که افراد ـ بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی که به مهاجرت منجر شده، سپس با دورانی سخت برای انطباق با محیط جدید همراه بوده ـ در سر دارند. از این‌رو می‌توانم رابطه اکثریت افرادی که در دیاسپورای ایرانی وجود دارند با سرزمین مادری را، رابطه‌ای «خیالین» یا «توهم‌زا» ارزیابی کنم. هراندازه از مدت اقامت اینـ مهاجران گذشته باشد، ولو آنکه امکان یافته‌اند به سرزمین مادری سفر کنند، این رابطه خیالین‌تر و با توهم بیشتری همراه می‌شود و درون فرآیندی قرار می‌گیرد که شاید بتوان بر آن عنوان «نوستالژیک» داد. بدین معنا که مهاجران با خوشحالی به کشور بازمی‌گردند، خانواده را می‌بینند، خاطرات‌شان زنده می‌شود، فرهنگ مادری را بازمی‌یابند و چند هفته‌ای را با خوبی و خوشی سپری می‌کنند، اما واقعیت‌هایی که در زندگی‌شان اتفاق افتاده است، به‌سرعت با پایان سفر به یادشان می‌آورد که مهاجرت، امری نیست که بتوانی همچون جامه‌ای، امروز به تنت کنی و فردا آن را از تنت به‌در آوری و عوض کنی.

«گروهی اما امکان سفر به کشور را ندارند.

بله. آنچه گفتیم، رابطه عمومی مهاجران با کشور مادری است. یا دست‌کم آن گروه بزرگ مهاجرانی که خود را آنقدر درگیر مسائل سیاسی نکرده‌اند که نتوانند به کشور بازگردند و دچار دردسر نشوند که برای اینـ گفت‌وگو می‌توانیم واژه «تبعیدیان» را بر آن‌ها بگذاریم که به‌نظم اشکالات معنایی زیادی دارد و نیاز به تدقیق زیادتری، اما برای آنکه بتوانم بچشم را پیش ببرم، از این واژه در اینجا استفاده می‌کنم. منظورم بیشتر، مخالفان فعال نظام سیاسی کنونی هستند که به‌دلایل امنیتی نمی‌توانستند یا نمی‌توانند به ایران سفر کنند. برای این گروه، رابطه با کشور مادری هر چه بیشتر وارد فرآیند «سیاست‌زدگی» می‌شود. در هر دو مورد، این عناوین بدان معنا نیست که آن‌ها که بازمی‌گردند، سیاسی نیستند یا لزوماً با شرایط سیاسی موافقت و آن‌ها که نمی‌توانند یا تصور می‌کنند نمی‌توانند برگردند، رابطه‌ای نوستالژیک با سرزمین مادری خود ندارند. اما اینـ دو رابطه، در کنش‌ها و روابط اجتماعی و پیرامونی آن‌ها، جهان‌هایی متفاوت را می‌سازند که هر چه بیشتر ممکن است بین آن‌ها نیز فاصله بیاندازد و انداخته است. به‌هر ر هر اندازه مدت مهاجرت طولانی‌تر شده باشد، رابطه با سرزمین مادری، نوستالژیک‌تر و تبعیدی‌تر می‌شود. فرآیند دیگری که در زندگی مهاجران ـ چه از گروه نخست و چه در گروه دوم ـ دیده‌ایم، تمایل به نگه‌داشتن پیوند یا پیوندهایی با سرزمین مادری است که به‌دلیل خیالین‌بودن، پایه‌های خود را بیشتر، نه در واقعیت موجود، بلکه در گذشته‌های تاریخی یا سرنوشت‌ها و آینده‌هایی می‌یابد که هر دو بسیار بیشتر از آنکه با واقعیت (یا مطالعات جدی موجود) رابطه داشته باشند، در خیالات آن‌ها جای دارند.

«چنین فرآیندهایی در میان غیرایرانیان نیز سابقه‌ای دارد؟

این سازوکارها در جامعه‌شناسی انقلاب‌ها و مهاجرت‌های بزرگ کاملاً شناخته‌شده هستند. به‌ویژه پدیده «انکار واقعـه» که یا از خلال پناه‌بردن به نظریه‌های توطئه و نفی واقعیت در واقعی‌بودنش رخ می‌دهد یا از خلال گروهی از مباحث و نظریه‌پردازی‌هایی که ممکن است ظاهری حتی منطقی هم به خود بگیرند، اما در یک واکاوی عمیق نمی‌توانند در برابر واقعیتی که به مهاجرت انجامیده است، تاب بیاورند. چه در انقلاب ۱۳۵۷ و چه در سایر انقلاب‌های بزرگی که در قرن بیستم اتفاق افتاد، برای مثال در انقلاب روسیه، انقلاب چین، یا انقلاب‌ها و حرکات سیاسی کوچک‌تری مثل انقلاب کوبا، جنبش آزادی‌بخش الجزایر، جنگ داخلی یونان و جنگ‌های بالکان، قفقاز و خاورمیانه که همگی به مهاجرت بزرگ قرن بیستم انجامیدند، درباره مواجهه یونانیان، ترکان، عرب‌ها، سیاهان آفریقا، اعراب شمال آفریقا، آسیایی‌های جنوب شرقی، چینی‌ها و ایرانی‌ها می‌توان گفت که ما با گروهی از واکنش‌های فرهنگی در «ناباوری» به واقعه روبرو می‌شویم. مثل آنکه مهاجران، آن واقعه را یک «توطئه» می‌دانند و تمام تلاش‌شان را می‌کنند که با «افشای» توطئه، سبب فروریختن‌اش و «بازگشت» خود شوند یا تحول آن را در یک خط «انحراف»‌ای می‌بینند؛ یعنی به‌اصطلاح عامیانه «نباید این‌طور می‌شد که شد».

این واکنش‌های «انکار» را با مطالعاتی که در قرن بیستم بر مهاجران شده است، به‌صورتی تقریباً جهانشمول می‌بینیم. کمالاتکه چیزی به‌نام «بازگشت» را هم شاهد نیستیم، مگر زمانی که عمر «واقعـه» از چندسال بیشتر نشده باشد؛ برای نمونه بازگشت پناهجویان آمریکای لاتینـ و یونانی‌ها در دهـه ۸۰ میلادی. ولی وقتی «واقعـه» طولانی می‌شود، بازگشتی در کار نیست؛ روس‌ها، اسپانیایی‌ها، ارمنیان، الجزایری‌ها و پرتغالی‌ها هیچ‌کدام بازنگشتند و میزان گستره بازگشت افزون بر طول مدت «واقعـه» به نزدیکی فیزیکی و فرهنگی بین کشور میزبان و کشور مبدأ نیز بستگی داشته است (همچون مورد اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌هایی که از فرانسه به کشورشان بازگشتند). «جشن بازگشت رویایی» درحقیقت هرگز اتفاق نمی‌افتد و این با «جشن براندازی یا انقلاب جدید»

که ممکن است اتفاق بیافتد (و البته آن هم عموماً با آینده‌ای متفاوت از آنچه انتظار می‌رود) دو فرآیند فرهنگی اجتماعی کاملاً متفاوت هستند.

«این نگرش‌های دیاسپورایی چقدر بر تحولات جامعه مبدأ موثر است؟

در یک کلام جامعه مبدأ تحول واقعی خود را پس از واقعه‌ای که تجربه کرده است، ادامه می‌دهد؛ وقایع دیگری در آن روی می‌دهند که ممکن است حتی به واقعه بزرگ دیگری منجر شوند، ولی در این میان، محیط دیاسپورایی تأثیر بسیار اندکی بر این تحولات دارد و بیشتر آن‌ها را در محیط ذهنی خود دنبال و برای خود به‌عبارتی «خیال می‌بافد» تا آنکه تأثیرگذاری چندانی داشته باشد. این امر را امروز در رابطه دیاسپورای ایرانی با کشور مادری نیز می‌بینیم، که بعد از گذشت یکی، دو نسل، روندی طولانی‌مدت‌تر را آغاز می‌کند که جذب در جامعه میزبان و بدل‌شدن به یک «جماعت» در آن جامعه است. البته در همان حال حیابی کم‌وبیش بسته، فولکلوریک و فرهنگی را برای خود نگه داشته است. این فرایند اخیر را «جماعتی‌شدن» جامعه مهاجر می‌نامند که بنا بر فرهنگ مبدأ و فرهنگ مقصد بسیار متفاوت است و در ایرانیان نیز برای درک آن، نیاز هست که ابتدا از خود پرسیم؛ کدام ایرانیان در چه برهه زمانی، به کدام کشور مهاجرت کرده یا از چه مسیری حرکت کرده‌اند و با چه سرنوشتی در کدام فرهنگ و کشور استقرار یافته و چه میزان از زمان استقرار نهایی‌شان می‌گذرد؟ هرکدام از این عوامل، بحث را متفاوت می‌کند، بنابراین نمی‌توان یک یا چند ویژگی محدود برای ایرانیان مهاجر دیاسپورای ایرانی انگشت گذاشت و آنچه ارائه می‌شود تقریباً همیشه عواملی را که گفتیم به‌نوعی کم‌رنگ می‌کند تا از شرایط یک گروه، یک «شرایط جهانشمول» خیالی، بیرون بکشد که به سادگی با یک مطالعه دقیق می‌توان شکننده و سست‌بودن‌اش را در واقعیت نشان داد.

«آیا تفاوتی بنیادین میان ایرانیان با سایر دیاسپوراهای ساکن در آمریکا در این زمینه وجود دارد؟

بستگی به آن دارد که با کدام مهاجران آن‌ها را مقایسه کنیم. اما در نظر داشته باشیم که به‌رغم وجود نخبان، افراد مشهور و برجسته در میان ایرانیان، شمار کلی آن‌ها نسبتاً محدود و پراکندگی موقعیت‌ها و مکان‌های جغرافیایی‌شان، زیاد است. به همین دلیل مقایسه ایرانیان با گروه‌های بزرگ آسیایی مثل هندی‌ها، پاکستانی‌ها و یا چینی‌ها در آمریکا به نظر من چندان مطرح نیست. مقایسه با گروه‌های بزرگی چون هیسپانیک‌ها، اسلاوها و سایر گروه‌های اروپایی مهاجر که اصولاً بی‌معناست. این نکته را نباید فراموش کنیم که بسیار درباره تعداد ایرانیان دیاسپورا و «موفقیت»‌ها و «نفوذ» آن‌ها مبالغه شده است. حتماً این جملات را شنیده‌اید که: «ناسا را ایرانی‌ها می‌گردانند» یا «کالیفرنیا و لس‌آنجلس (و اخیراً) کانادا، دست ایرانی‌هاست» و ازاین‌قبیل جملات کلیشه‌ای و بی‌پایه که در محیط اینترنت پُر است. گونه‌ای خودشیفتگی در ایرانی‌ها وجود دارد که بسیار آسیب‌زاست و ناشی از نبود درازمدت رابطه کشور با جهان و افراد آن نسبت به فرهنگ‌های دیگر در چنددهه اخیر است. همان «رویا»یی که از آن صحبت کردم ـ که چه در داخل و چه در خارج ـ به نیاز ایرانی‌ها به‌گونه‌ای خودشیفتگی رسیده است.

«این ضعف ارتباط ایران و جهان و قطع اتصال جامعه ایرانی با جریان‌های جهانی البته از جایی به‌بعد متاثر از سیاست‌های حکومتی بوده است.

فراموش نکنیم که رفتار نادرست گروه بزرگی از مسئولان که پس از انقلاب تلاش کردند گذشته ایران را نفی و تحقیر کنند و برخورد برآمده از دلایل سیاسی محافل جهانی با ایران و ایرانیان که از ایران دائماً چهره سیاهی ترسیم می‌کردند نیز در این امر بسیار موثر بود. بحران اشغال سفارت آمریکا برای دیاسپورای ایرانی آمریکا یک «تروما»ی واقعی بود، زیرا به‌شدت تحقیر شدند و زیر فشار افکار عمومی بودند. بخش بزرگی از این‌گونه خودشیفتگی‌ها را هم من به‌دلیل رفتار نادرست مسئولانی می‌دانم که با کمبود شناخت و اندیشه (یا به‌عمد) به رسانه‌های بین‌المللی بهانه می‌دادند و هنوز می‌دهند که تصویر ایران را مغشوش کرده و با درآمیختن سیاست و فرهنگ در ایران، همه‌چیز را به زیر سوال ببرند. بخشی هم البته ناشی از پیشینه استعماری اروپایی‌ها و نگاه تحقیرآمیز آن‌ها به کشورهای غیرغربی است که در اگروتیسم اروپایی تا امروز ادامه یافته است. در نبود مطالعات جامع، تجربه زیسته‌شده و روایت‌های ایرانیان از خودشان و از کشورهایی که در آن زندگی می‌کنند و تجربه شخصی من در بیش از ۲۰سال اقامت در غرب به‌نظم چند ویژگی را در بسیاری از ایرانی‌ها (بدون آنکه خواسته باشیم این را به همه تعمیم دهیم) چه داخل و چه شدیدتر در خارج از کشور، نشان می‌دهد: ۱- یک حس دوگانه و متضاد خودشیفتگی و خودمحوربینی از یک‌سو و خودکوچک‌بینی از سوی دیگر نسبت به غرب ۲- ضعف در شناسایی فرهنگ‌های دیگر به‌ویژه فرهنگ‌های غیرغربی و تحقیر آن فرهنگ‌ها از سر این نادانی (به‌ویژه آفریقا، خاوردور، آسیای جنوبی

شنبه ۱۸ مرداد ۱۴۰۴
سال چهارم - شماره ۸۵۴
www.hammihanonline.ir

و…) ۳- پرهیز از معرفی خود به‌مثابه ایرانی و اجتناب از ایجاد رابطه با ایرانیان دیگر در روابط روزمره که با گونه‌های مختلف آن رابطه متناقض نخست را به همراه دارد. برای نمونه اینکه بسیاری از آن‌ها خودشان را «شبه شرقی‌ها» نمی‌دانند و ابراز می‌کنند: «همه فکر می‌کنند من اسپانیایی هستم، یا فرانسوی و هیچ‌کس نمی‌تواند حدس بزند ایرانی‌ام» یا «ما هیچ ارتباطی با عرب‌ها نداریم و زبان‌مان فارسی است، نه عربی» یا «ما تمدنی چند هزار ساله داریم و قابل مقایسه با این عرب‌ها یا آفریقایی‌ها نیستیم». این‌ها جملاتی هستند که بدون تشریح و تدقیق و در مکالمات روزمره، اغلب ریشه در ناآگاهی دارند و تحت‌تأثیر یک نوع ملی‌گرایی توخالی، باستان‌گرا (بدون شناخت ایران باستان) و به‌دلیل تحقیری که حکومت در ایران و افکار عمومی در جهان نسبت به ایرانیان داشته‌اند، بیان می‌شوند؛ جملاتی که زیاد می‌شنویم و گاه حتی بدون آنکه کسی چیزی از آن‌ها پرسیده باشد. اما همین ایرانیان، وقتی گروهی ایرانی دیگر می‌بینند و البته به‌سرعت و «اتفاقاً» ایرانی‌بودن‌شان را تشخیص می‌دهند، صدایشان را پایین می‌آورند و چشمان‌شان را می‌دزدند که آن گروه نفهمند با یک ایرانی روبرو هستند. این خرّده‌فترا‌ها و گفتارها بسیار اهمیت دارند زیرا گویایی نوعی ناسیونالیسم شکل‌نیافته یا آسیب‌زده هستند که اشکال بروز بیمارگونه‌ای دارد. این موارد که گفتم البته به هیچ‌عنوان تضادی با نکات مثبت ایرانیان ندارد؛ اما آنچه بسیاری از ایشان درک نمی‌کنند، این است که در میان همه مردمان جهان، آدم‌های بافرهنگ و با فرهنگ، آدم‌هایی با سلاقی و رفتارهای مختلف و سطوح آگاهی و استعداد مخالف، وجود دارد و اگر فرهنگ خود را به سوی یکدیگر و به سوی جهان بکشایند، بسیار بر ارزش آن افزوده می‌شود و آگاهی، سطح و قابلیت‌های انتقادی و تحلیلی‌شان بالاتر خواهد رفت. بسیاری از نکاتی را که گفتیم، به درجه‌های مختلف در میان سایر مهاجران نیز می‌توان دید، اما شدت و ضعف آن‌ها متفاوت است. برای نمونه، ارمنی‌ها و فرهنگ‌های مختلف آفریقای سیاه و عرب‌های شمال آفریقا (الجزایر، تونس و مراکش) به‌ویژه عرب‌های لبنان و سوریه، در بسیاری موارد رفتارهای پخته‌تری از خود نشان می‌دهند، تا میانگین ایرانی‌ها. البته گفتم، دقیقاً باید با مطالعات میدانی دقیق، چنین مباحثی را مطرح کرد و آنچه اینجا می‌گویم بیشتر تجربه زیستی یا گروه‌های ایرانی است که مستقیم یا غیرمستقیم دیده یا مطالب‌شان را روی اینترنت می‌بینم.

«چه ویژگی‌های مشترکی در میان دیاسپورای

ایرانی در قبال مسائل سیاسی ایران می‌توان یافت؟

من تنها ویژگی جهانشمولی که مشاهده کرده‌ام، ناخرسندی عمومی و نفی سیاسی حاکمیت در ایران است، بدون آنکه راه‌حلی مشخص و دقیق داشته باشند. برخی از راه‌حل‌ها همچون تکرار «دوران طلایی پهلوی» آنقدر مسخره است و به‌ویژه چنان با جنگ اخیر ۱۲ روزه ایران و اسرائیل، سطحی‌بودن خودش را نشان داد که کمتر می‌توان آن‌ها را دید و متأسف نشد؛ وقتی می‌بینیم که کشوری که گروهی با ادعای افتخار به فرهنگ چند هزار ساله آن، زیر پرچم کشوری می‌روند که در حال بمباران کشورشان است و این رفتار غیرعقلانی خود را با ادعای مخالفت‌شان با حکومت ایران توجیه می‌کنند، نمی‌توان به شگفتی درنیامد. ملی‌گرایی توخالی و نادانی فرهنگی نسبت به سایر فرهنگ‌ها به‌نظم بارزترین شکل رفتاری است که در گروهی از ایرانیان به‌ویژه در خارج از ایران می‌بینیم که در میان سایر جهان‌سومی‌های تحقیرشده و استعمارزده، دست‌کم در سال‌های اخیر که مباحث درباره دوران استعمار زیادت‌ر شده، کمتر مشاهده می‌شود. من هرگز ندیده‌ایم که مثلاً پاکستانی‌ها یا هندی‌ها چنین از آنکه یک پاکستانی یا هندی‌تبار در مقام مهمی قرار گرفته، به هیجان بیایند و خود را بیازند. اما من چون آسیب‌شناس هستم، بر نکات منفی تأکید می‌کنم، درحالی‌که نکات مثبت و برجسته زیادی نیز در ایرانیان دیاسپورا وجود دارد؛ برای نمونه بالا‌بودن نسبی سرمایه فرهنگی، تحصیلی، قابلیت انعطاف بالا‌یشان در سازش با محیط، پرهیزشان از جرائم اجتماعی و… نکته مهم این است که هیچ‌کدام این‌ها به نفس ایرانی‌بودن یا هندی‌بودن و… ربطی ندارد بلکه حاصل سرنوشت‌های متفاوت و موقعیت‌های زمانی، اجتماعی و فرهنگی متفاوت است که پیوسته در حال تغییر هستند و همان‌گونه که گفتم، اینکه هرکسی با چه سرمایه‌های مالی، فرهنگی و اجتماعی‌ای، در چه دوره‌ای، از چه کشوری به چه کشوری وارد شده و چه‌مدت در آنجا بوده و با چه کسانی همزیستی داشته، تأثیر زیادی بر رفتارها و اندیشه‌هایش دارد. اما نبود نهادهای مدنی و نبود قابلیت این گروه‌های ایرانی که اغلب خود را در رده «مخالف» طبقه‌بندی می‌کنند، حتی در حادترین شورش‌های مخالفان در ایران، گویای ناتوانی آن‌ها به اندیشه سیاسی و انتقادی و به همکاری و کار سازمان‌یافته منظم و پیگیر به‌ویژه ناآگاهی آن‌ها نسبت به مسائل و سازوکارهای شناختی و فرهنگی است. تأکید بر سلبریتی‌های هنری و علمی بیشتر از آنکه گویای یک میانگین بالا باشد، گویای فقری بالا در میانگین یک گروه اجتماعی است.

سینمای ایران

تصویری نادرست از ثروتمندان در مجموعه‌ها



ابراهیم عمران

روزنامه‌نگار

گویا رسم شده برای نشان‌دادن ثروت و سرمایه‌داری در کشور، مجموعه‌سازان پلتفرمی از هم سبقت بگیرند. آن هم با نمایان کردن سرمایه‌هایی که یک جای کارش می‌لنگد. اصولاً این‌گونه ساختن‌ها از رخ و گیر درونی سازندگان نشأت می‌گیرد و بس. و هیچ‌گونه شناختی از جامعه هدف (در اینجا اولترا ثروتمندان جامعه) وجود ندارد. در جدیدترین این آشکارسازی‌های مُدشده؛ مجموعه «از یاد رفته» هست که تا چهار قسمتی که از آن پخش شده، هیچ‌گونه شناخت درستی از کلونی و افراد سرمایه‌دار وجود ندارد. راهی که سلف آن در «آبان» هم پیموده بود.
طرفه آنکه، شناختی صحیح از قشر پولدار جامعه، کمتر در فیلم و سریال‌های‌مان رویت شده است. آن‌سان که در برخی مجموعه‌ها از قشر فرودست تصویر کامل‌تر و تا حدود درستی ارائه شده، در برابرش از گروه متمول چنین تصویری نداریم. از دهه ۶۰ تاکنون، آنچه از این گروه دیده‌ایم، مرفه‌ان بی‌دردی بوده‌اند که در خانه و عمارت‌های اشرافی زندگی می‌کنند. جالب آنکه سازندگان این آثار کمترین زحمتی به خود، در شناختن درست این افراد، نداده‌اند. مذموم‌بودن ثروت و تالی ادامه‌دار آن هم سبب‌ساز چنین نگرش نادرستی شده است. میزانشن و دکوپاژی هم که تدارک دیده می‌شود، تازه اگر به‌طور درست باشد، در دم‌دست‌ترین شرایط ممکن چیدمان می‌شود. گویی این افراد جز ذات بد و سرشت ناصواب، هیچ‌گونه معرفت و مرامی ندارند. پُر واضح است که این وجیزه در مقام دفاع از سرمایه و ثروت در وجه نامتعارف آن نیست. ولی حجم زیادی از تصاویر نادرستی که در آثار سینمایی، تلویزیونی و اخیراً پلتفرمی، درباره این گروه ساخته می‌شود، ذهن را مشوش می‌نماید. شناخت درست هر سه گروه موجود در اجتماع که فرودست، متوسط و سرمایه‌دار را شامل می‌شود، می‌تواند در بستر و روان‌سازی اثر مثرم‌تر باشد. در نمونه‌های دم‌دستی که ذهن مخاطب هم آنان را از یاد نبرده، می‌توان گزینه‌هایی را نام برد از پرداخت درست حاشیه‌نشینی، میانه‌بودن و ثروتمندی محض. به‌طور مثال، سریال «یاغی» هم‌زمان از فقر و دارایی، تصویر قابل‌لمسی ارائه داد. حتی در انتخاب لوکیشن سرمایه‌داران نیز دقت داشت. نگاه شود به کاراکتر «اکبر مجل» یا بازی فرهاد اصلانی و مقایسه‌اش با نقشی که در «از یاد رفته» دارد. کدام باورپذیرتر است نزد مخاطب؟! یا مجموعه ماناش «در انتهای شب» و شناخت درست از قشر متوسطی که افول می‌کند. یا همین فصل اول «وحشی» که حاشیه بی‌نام‌ونشان افرادی را به‌درستی به‌تصویر می‌کشد. و باز هم در مجموعه «یاغی»، کاراکتر ثروتمند الان و بی‌نوا ی گذشته، بهمین بازی خوب پارسا پیروفر، مقایسه شود با کاراکترهای مایه‌دار «ثابت گروه» و «ادبیی گروه» فعلی که از ثروتمندی فقط قمارکردن و مشروب‌خوردن را یدک می‌کشند آن‌هم در بدترین حالت ممکن بازیگری. گویا این دوستان سازنده و بازیگیر تابه‌حال در فضاهای این چنینی نبوده‌اند (البته مقصود لازمه حضورمادام نیست)، یا اینکه سعی در پرس‌وجو از فضاهای این چنینی نداشته‌اند که دست‌کم بدانند «اسمال معمار» قبلی و مایه‌دار فعلی، در خلوت‌اش آواز سستی با تار، تمبک و ویولن گوش نمی‌دهد لاجرم، که این نیز خود از عدم شناخت درست می‌آید. دوستان سازنده بد نیست سری به بازار و از بزرگان این جغرافیا کمی بپرسند که راه و رسم زندگی‌شان در خلوت و جلوت چیست. نه اینکه فقط شرکت‌داران بی‌نوا را مورد نوازش قرار دهند؛ آن‌هم بی هیچ اطلاع، آگاهی و درکی. تکلمه آنکه، در همین مجموعه یادشده شخصیت‌های فرودست اجتماع نیز رفتارهای بالادستی دارند! آنجا که شخصیت پسر داستان، مادرش را با نام صدا می‌زند؛ درحالی‌که در ضلع مقابل چنین نیست! توصیه به دیدن چندباره آثار مسعود کیمیایی و زنده‌یاد علی حاتمی برای این دوستان بد نیست تا آگاه شوند تصویر درست از قشر سرمایه‌دار فقط ماشین، عمارت و لباس نیست.